

Analysis and Philosophical Critique of the Standard Model in the Cognitive Science of Religion

Sayed Mahdi Biabanaki* 

Assistant Professor, Department of Ahl-al-Bayt Studies, University of Isfahan, Isfahan, Iran

Abstract


"Cognitive Science of Religion" is the emerging branch of cognitive science, which uses the findings of cognitive science to study religious beliefs and behaviors. Most scholars in this area believe that religious beliefs and behaviors are the byproducts of the cognitive architecture of our minds. Based on this predominant approach, known as the "Standard Model", the human mind is not an integrated processing system, but has multiple proprietary tools for processing input information. These mental tools, in the process of evolution, have found biases that affect the input information and systematically guide them. For the Standard Model defenders, these mental tools and their cognitive bias play an essential role in shaping many of our beliefs, including religious beliefs. In this paper, from the perspective of the philosophy of science, we examine three main indicators for demonstrating the validity of this approach: the empirical evidence to defend it, its explanatory power and its theoretical structure, as well as its methodological presuppositions. In this paper, we show that the Standard Model is underdetermination in terms of empirical evidence, weak in terms of explanatory power, and challenged in terms of methodological presuppositions.

Keywords: Cognitive Sciences of Religion, Standard Model, Mental tools, Agency Detection Device.

* Corresponding Author: sm.biabanaki@ahl.ui.ac.ir

How to Cite: Biabanaky, S.M. (2023). Analysis and Philosophical Critique of the Standard Model in the Cognitive Science of Religion, *Hekmat va Falsafeh*, 19 (73), 1-27.

تحلیل و نقد فلسفی مدل استاندارد در علوم شناختی دین

سید مهدی بیابانکی *  استادیار گروه معارف اهل‌البیت (ع) دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران

چکیده

«علوم شناختی دین» شاخه‌ای نوظهور از علوم شناختی است که با استفاده از یافته‌های علوم شناختی به مطالعه باورها و رفتارهای دینی می‌پردازد. اغلب محققین این حوزه معتقدند که باورها و رفتارهای دینی، محصولات فرعی معماری شناختی ذهن ما انسان‌ها هستند. بر اساس این رویکرد غالب که اصطلاحاً «مدل استاندارد» نامیده می‌شود، ذهن انسان یک سیستم پردازش یکپارچه نیست، بلکه دارای ابزارهای اختصاصی متعدد برای پردازش اطلاعات ورودی به ذهن است. این ابزارهای ذهنی، در فرآیند تکامل، سوگیری‌هایی پیدا نموده‌اند که روی اطلاعات ورودی به ذهن تأثیر می‌گذارند و آن‌ها را به نحو سیستماتیک جهت‌دهی می‌کنند. از نظر مدافعان مدل استاندارد، این ابزارهای ذهنی و سوگیری‌های شناختی آن‌ها، در شکل‌گیری بسیاری از باورهای ما از جمله باورهای دینی نقش اساسی ایفا می‌کنند. ما در این مقاله، از منظر فلسفه علم، سه شاخص اصلی برای نشان دادن اعتبار این رویکرد را مورد بررسی قرار می‌دهیم: شواهد تجربی در دفاع از آن، قدرت تبیینی و ساختار نظری آن و همچنین پیش‌فرض‌های روش شناختی آن. ما در این مقاله نشان می‌دهیم که مدل استاندارد به لحاظ شواهد تجربی، نامتعیّن؛ به لحاظ قدرت تبیینی، ضعیف؛ و به لحاظ پیش‌فرض‌های روش شناختی، دچار چالش است.

واژه‌های کلیدی: علوم شناختی دین، مدل استاندارد، ابزارهای ذهنی، ابزار کشف عامل.

مقدمه

تلاش برای تبیین «علل طبیعی باورهای دینی» با استفاده از نظریه تکامل و پژوهش‌های تجربی مرتبط با آن، چند دهه‌ای است که توجه بسیاری از محققان را به خود جلب کرده است؛ اما باور دینی و رفتار ناشی از آن، پدیده‌هایی پیچیده و معماگونه برای نظریات تکاملی هستند. پاول و کلارک معتقدند این پیچیدگی، عمدتاً ناشی از ترکیب هم‌زمان سه عامل اساسی زیر است (Powell and Clarke, 2012: 457-8):

۱. به گواهی پژوهش‌های تجربی و باستان‌شناسی، دین در همه جوامع انسانی حاضر است و برای ده‌ها هزار سال چنین بوده است.

۲. هرچند سنت‌های دینی در جوامع مختلف، متنوع هستند اما مطالعات بین فرهنگی دین نشان می‌دهد که هم در باورهای دینی مثل باور به عوامل فرا طبیعی و هم در اعمال دینی مثل آیین‌های مذهبی، تشابهات قابل توجهی میان فرهنگ‌های مختلف وجود دارد. این امر تا حدودی نشان‌دهنده شالوده‌های عصب‌روانشناختی مشترک میان انسان‌ها در خصوص پدیده دین است. به عبارت دیگر، این تشابهات فرهنگی گسترده در خصوص دین، ناشی از فرآیندهای تصادفی صرف نیست، بلکه نشان‌دهنده یک علت «ساختاری» یا «کارکردی» مشترک در این خصوص است.

۳. پذیرش یک دین، نوعاً شامل تعهد به یک مجموعه از باورها، هنجارها و آیین‌هاست. پژوهش‌های باستان‌شناسی و تاریخی نشان می‌دهد که دین‌داران، هزینه‌های گزافی همچون صرف ثروت، هزینه‌های عاطفی و حتی جان دادن، برای حفظ باورهای دینی خود و انتقال آن باورها و همچنین انجام اعمال دینی پرداخت نموده‌اند. این پرداخت هزینه‌های گزاف، ظاهراً در تقابل با جریان تکامل است که ناظر به بقا و ازدیاد نسل به پیش می‌رود. به عبارت دقیق‌تر، باورها و رفتارهای دین‌داران ظاهراً کمکی به افزایش «تناسب»^۱ ننموده است و بدون داشتن هیچ مزیت تکاملی آشکاری، باقی مانده و حذف نشده است. تکامل‌گرایان، از این ویژگی به «سرشت ظاهراً بد سازگار دین» تعبیر می‌کنند

¹ Fitness

(Powell and Clarke, 2012: 459)؛ سرشتی که در نهایت باید به حذف و کنار رفتن دین از جوامع انسانی می‌انجامد ولی این اتفاق نیفتاده است!

در تبیین سه عامل فوق با بهره‌گیری از نظریه تکامل، دو رویکرد کلی وجود دارد:

۱. برخی از تکامل‌گرایان معتقدند دین به خودی خود دارای مزیت تکاملی است و به بقا و ازدیاد نسل ما و اجداد ما کمک کرده است. به عبارت دیگر، از نظر آن‌ها دین یک مشخصه «سازگار»^۱ یا مجموعه‌ای از ویژگی‌های سازگار است.^۲ یک نمونه از این دیدگاه‌ها و شاید مشهورترین آن‌ها، متعلق به دیوید ویلسون^۳ است و نظریه «انتخاب گروهی» نامیده شده است. بر اساس نظریه انتخاب گروهی، «فعالیت‌ها و باورهای دینی در سطح گروه سودمند هستند بدین معنی که گروه‌هایی که در فعالیت‌های دینی شرکت دارند، احتمال بیشتری برای بقا و تولیدمثل دارند، زیرا تعهدات و فعالیت‌های دینی، یک گروه را منسجم‌تر می‌کند، احتمال بیشتری برای همکاری بین افراد در آن وجود دارد و احتمال فداکاری توسط افراد به سود گروه در آن زیاد است» (Wilson, 2002: 118).

نظریه انتخاب گروهی می‌کوشد تا تفسیری «کارکردی» از تکامل دین ارائه دهد. از نظر ویلسون، کارکرد دین این است که «طراحی شده» تا گروه‌های انسانی بتوانند به‌عنوان واحدهای «سازگار» عمل کنند (Ibid: 51). برخی از نظریه‌پردازان در این دسته معتقدند که

¹ Adaptive

^۲ مفهوم «سازگاری» اشاره دارد به «تناسب» میان یک ارگانیسم و محیط آن به سبب عملیات انتخاب طبیعی. گفتن این‌که صفت T از ارگانیسم O یک صفت سازگار است، به معنی پذیرفتن این ادعای علی است که صفت T تحت عملکرد انتخاب طبیعی، تکثیر و گسترش یافته است به دلیل تمایل آن به تولید یک اثر خاص (کارکرد آن) به نحوی که باعث افزایش شانس زنده ماندن و تولیدمثل O شود. البته این‌که T یک کارکرد علی دارد مستلزم این نیست که T در حال حاضر به بقا و تولیدمثل O کمک می‌کند. به عبارت دیگر، گفتن این‌که T سازگار است هیچ‌چیزی درباره سهم فعلی آن در افزایش تناسب نمی‌گوید، بلکه بدین معناست که T احتمال بقا و تولیدمثل نوع انسان را در طول عملکرد انتخاب طبیعی افزایش داده است؛ بنابراین حتی اگر دین در محیط انتخابی مدرن فعلی، بد سازگار یا ناسازگار تلقی شود، این امر مانع از این نمی‌شود که دین یک مشخصه سازگار باشد (Powell and Clarke, 2012: 463) وازگان اختصاری O و T از کلارک و پاول است)

³ David Sloan Wilson

کارکرد دین، افزایش توانایی جذب جفت (انتخاب جنسی) است و برخی کارکرد آن را کاهش استرس‌های ناشی از ترس، مرگ یا عوامل ناشناخته می‌دانند (Schloss, 2009: 20). این کارکردها در نهایت منجر به «سازگاری» دین (باورها و اعمال دینی) و مزیت تکاملی آن و در نتیجه ادامه حیات و دوام آن می‌شود.

۲. در مقابل رویکرد نخست و علی‌رغم غلبه تبیین‌های مبتنی بر سازگاری در علوم زیستی، برخی از تکامل‌گرایان، تبیین‌های مبتنی بر سازگاری که بر «نقش کارکردی» دین تأکید دارند را رد می‌کنند و دیدگاهی کاملاً «غیر کارکردی» از تکامل دین ارائه می‌دهند. این رویکرد، امروزه در شاخه‌ای جدید از علوم شناختی به نام «علوم شناختی دین»^۱ بیشترین توجه را به خود جلب کرده است. اغلب محققان علوم شناختی دین معتقدند که باور و رفتار دینی، ویژگی‌های سازگار نیستند، بلکه محصولات فرعی معماری شناختی ذهن ما انسان‌ها هستند (Bering, 2011: 6). این رویکرد غالب در علوم شناختی دین، اصطلاحاً «مدل استاندارد»^۲ نامیده می‌شود. اصطلاح «مدل استاندارد» را نخستین بار پاسکال بویر (Boyer, 2005) برای اشاره به مجموعه‌ای از پژوهش‌های در حال رشد در علوم شناختی دین به کار برد که شامل پژوهش‌های خود او و افرادی همچون آتران^۳، بلوم^۴، بارت^۵، نورزیان^۶ و غیره می‌شود. ما در این مقاله، ابتدا مشخصه‌های اساسی مدل استاندارد را با بهره‌گیری از آثار مدافعان آن استخراج می‌نماییم (بخش ۱ و ۲) و سپس به این پرسش می‌پردازیم که چه دلایلی در دفاع از اعتبار مدل استاندارد وجود دارد؟ از نظر ما، این دلایل را می‌توان در سه سطح شواهد تجربی، ساختار نظری و قدرت تبیینی و همچنین پیش‌فرض‌های روش‌شناختی دسته‌بندی نمود. در نهایت نشان می‌دهیم که مجموعه این دلایل نمی‌تواند اعتبار مدل استاندارد و موجه بودن آن را نشان دهند.

¹ Cognitive Science of Religion

² Standard Model

³ Scott Atran

⁴ Paul Bloom

⁵ Justin Barrett

⁶ A. Norenzayan

۱. معماری شناختی ذهن انسان

پس از انتشار اثر مشهور فودور با عنوان «پیمانه‌ای بودن ذهن» (Fodor, The Modularity of Mind, 1983)، توجه به ساختارهای پیمانه‌ای^۱ در ذهن انسان در حوزه علوم شناختی گسترش بسیاری یافته است. هرچند اکثر نظریه پردازان پیمانه‌ای بودن ذهن از ساختارهای کاملاً مشخصی که فودور در ابتدا برای ذهن پیش‌بینی کرده بود عقب‌نشینی کرده‌اند، اما همچنان طیف گسترده‌ای از نظریات پیمانه‌ای وجود دارد که مورد توجه دانشمندان علوم شناختی هستند.

طرفداران مدل استاندارد، در تبیین باورها و رفتارهای دینی از نظریه پیمانه‌ای ذهن بسیار متأثر هستند. آن‌ها نیز معتقدند که ذهن انسان، یک ماشین پردازش یکپارچه نیست، بلکه «متشکل از مجموعه‌ای از ظرفیت‌ها یا نظم‌های کارکردی است که هر یک به پردازش اطلاعات در دامنه خاصی مشغول است» (Boyer, 2005: 5). آن‌ها معمولاً عملکرد طبیعی ذهن را با یک کارگاه مقایسه می‌کنند (Barrett, 2009: 77). همان‌طور که یک کارگاه دارای ابزارهای اختصاصی متعدد است که هر یک کار مشخصی انجام می‌دهند، ذهن انسان نیز ابزارهای اختصاصی متعددی دارد که هر یک پردازش بخش خاصی از اطلاعات ورودی به ذهن را بر عهده دارد. دانشمندان علوم شناختی دین، این پیمانه‌های ذهنی را «ابزارهای ذهنی^۲» می‌نامند (Barrett, 2007: 769). از نظر محققان علوم شناختی دین، این مکانیزم‌های شناختی یا به اصطلاح ابزارهای ذهنی، در طی فرآیند تکامل ذهن انسان شکل گرفته‌اند و به بقا و تولیدمثل نوع انسان کمک کرده‌اند و لذا دارای مزیت تکاملی

^۱ بر اساس «نظریه پیمانه‌ای بودن ذهن»، ذهن انسان ساختاری پیمانه‌ای دارد، یعنی یک سیستم یکپارچه نیست بلکه شامل بخش‌های مستقلی است که هر کدام، یک پیمانه (modul) نامیده می‌شود. هر یک از این بخش‌ها، پردازش اطلاعات مشخصی را بر عهده دارد و ارتباط این پیمانه‌ها با یکدیگر، با محدودیت‌های ساختاری مواجه است. به عبارت دیگر، همان‌طور که بدن انسان از اعضای مختلفی تشکیل شده که هر یک، کار مشخصی انجام می‌دهد، ذهن انسان نیز دارای بخش‌های مستقلی است که هر یک، پردازش اطلاعات خاصی را بر عهده دارد.

^۲ Mental tools

هستند؛ یا به عبارت دیگر، مشخصه‌هایی «سازگار» به شمار می‌آیند. همان‌گونه که گفته شد، هر یک از این ابزارهای ذهنی دارای کارکرد یا عملکرد معینی هستند و برای به فعلیت رساندن کارکرد خود، توسط «انتخاب طبیعی» بهینه‌شده‌اند. البته این بهینه‌سازی عملکرد شناختی ابزارهای ذهنی، محدودیت‌هایی را بر آن‌ها تحمیل کرده و منجر به سوگیری‌های شناختی در ذهن انسان گشته است. برای روشن شدن این مطلب، یکی از این ابزارهای ذهنی را با جزئیات بیشتری مورد بررسی قرار می‌دهیم.

یکی از مهم‌ترین ابزارهای ذهنی مورد توجه مدافعان مدل استاندارد، «ابزار ذهنی کشف عامل» (ADD)^۱ است. ما انسان‌ها همواره در طول حیات خود (برای بقا و ازدیاد نسل) نیازمند کشف یا آشکارسازی عواملی قصدمند در محیط پیرامون خود بوده‌ایم. مثلاً اجداد ما، به شناسایی جفت، شناسایی هم‌نوعان خود برای زیست اجتماعی، شناسایی حیواناتی که دشمنشان بوده و قصد شکار آن‌ها را داشته‌اند و همچنین شناسایی شکار برای تغذیه نیازمند بوده‌اند. در طی تکامل انسان و با عملکرد «انتخاب طبیعی»، یک مکانیزم شناختی در ذهن انسان، تکامل یافته است که وظیفه کشف و شناسایی این‌گونه عوامل را برای ما بر عهده دارد. این ابزار ذهنی، ADD نامیده شده است.

اما عملکرد این ابزار ذهنی در شناسایی عوامل قصدمند فوق، متقارن نیست. فرض کنید یکی از اجداد ما در بوته‌زاری مشغول قدم زدن و یافتن شکار مناسب بوده است. ناگهان صدای خش‌خش از درون بوته‌زار توجه او را به خود جلب می‌کند. ابزار ذهنی ADD او را بر آن می‌دارد که عامل تولید صدا را شناسایی کند. او می‌تواند صدا را ناشی از باد بداند و به مسیر خود برای یافتن شکار ادامه دهد، یا اینکه صدا را ناشی از حرکت یک شیر یا مار در بوته‌زار تلقی کند و پا به فرار بگذارد تا طعمه شیر یا مار نشود. انتخاب یکی از دو گزینه فوق، برای بقای او علی‌السویه نیست. دلیل این امر از مقایسه دو موقعیت زیر روشن می‌گردد:

¹ Agency Detection Device (ADD)

۱. اگر او در نسبت دادن صدا به باد اشتباه کرده باشد و صدا واقعاً ناشی از شیر یا مار باشد، هزینه بسیار گزافی باید پردازد (مرگ یا زخمی شدن شدید).
۲. ولی اگر در نسبت دادن صدا به شیر یا مار اشتباه کند و صدا واقعاً ناشی از باد باشد، هزینه پرداختی او در نهایت عبارت است از صرف انرژی برای فرار کردن و از دست دادن زمان برای پیدا کردن یک شکار مناسب.

روشن است که به لحاظ تکاملی این دو هزینه، متقارن و علی السویه نیستند. لذا محققان علوم شناختی دین، معتقدند انتخاب طبیعی، نوعی سوگیری شناختی بر ابزار ذهنی ADD تحمیل می کند تا بقا و تولیدمثل نوع انسان به مخاطره نیفتد. به عبارت دیگر، انتخاب طبیعی در بهینه سازی عملکرد شناختی ADD، این محدودیت تکاملی را ایجاد کرده که با بالا بردن خطاهای نوع ۲، از میزان خطاهای نوع ۱ بکاهد و به بقا و تولیدمثل نوع انسان (یعنی افزایش تناسب و سازگاری) کمک نماید (Nola, 2013: 174). این عدم تقارن در عملکرد ابزارهای ذهنی، «سوگیری های شناختی» نامیده می شود که در نتیجه محدودیت های تکاملی بر روی عملکرد شناختی ابزارهای ذهنی ایجاد گشته است.

اکنون سؤال این است که آیا باورهای دینی نیز در ذهن ما انسان ها دارای ابزار ذهنی یا مکانیزم شناختی مستقلی است که در نتیجه عملکرد آن، این گونه باورها حاصل شود؟ پاسخ مدافعان مدل استاندارد منفی است. پاسخ آن ها و دلایلشان را در بخش بعد مورد بررسی قرار می دهیم.

۲. دین به عنوان محصول فرعی عملکرد ابزارهای ذهنی

مدافعان مدل استاندارد به دنبال ارائه یک تبیین تکاملی «تقلیل گرایانه» از دین هستند. از نظر آن ها، باورها و رفتارهای دینی ناشی از آن، پدیده هایی سازگار و «طراحی شده» برای کارکرد مشخصی نیستند، بلکه محصولات فرعی تکاملی هستند که در پرتو شکل گیری دیگر ابزارهای ذهنی همچون ADD که کارکردهای شناخته شده ای خارج از قلمرو دینی دارند، شکل گرفته اند (Lim, 2016: 950-1). به عبارت دیگر، آن ها دین را امری می دانند

که «همچون پارازیتی بر روی دیگر ساختارهای شناختی کارکردی ایجاد شده است، ساختارهایی که حتی اگر دین هم وجود نمی‌داشت وجود داشتند» (Powell and Clarke, 2012: 460). بر این اساس، دین یک محصول قابل اعتماد (اما نه یک محصول انتخاب شده و سازگار) از عملکرد طبیعی دیگر ابزارهای ذهنی ما انسان‌هاست.

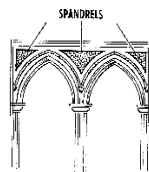
طرفداران مدل استاندارد به تأثیر از **گولد** و **لوانتین**، این محصول فرعی را «اسپندرل»^۱ می‌نامند. توضیح آنکه گولد و لوانتین در یک مقاله مشهور^۲، این دیدگاه رایج در زیست‌شناسی را نقد کردند که هر صفت زیست‌شناختی برای یک عملکرد خاص به وسیله انتخاب طبیعی بهینه شده است. آن‌ها استدلال کردند که بسیاری از صفات زیست‌شناختی، به‌عنوان محصولات فرعی دیگر صفات سازگار به وجود آمده‌اند. مثلاً داشتن گلبول خون که توانایی حمل اکسیژن را دارد، یک صفت سازگار است که ناظر به بقا و ازدیاد نسل موجود زنده شکل گرفته است؛ اما قرمز بودن گلبول خون، خودش یک صفت سازگار نیست، بلکه محصول فرعی صفت نخست است. در واقع، قرمز بودن گلبول خون، خودش هیچ مزیت تکاملی مرتبط با بقا و ازدیاد نسل ندارد و تنها محصول فرعی داشتن گلبول است. زیست‌شناسان، این گونه صفات را «اسپندرل» می‌نامند^۳.

از نظر مدافعان مدل استاندارد، تکامل زیستی موجب شکل‌گیری مغز انسان و ابزارهای ذهنی آن گشته است. این خصیصه به‌خودی‌خود «هدف» تکامل بوده است و مشخصه‌ای

¹ Spandrel

² Gould S. J. & Lewontin, R. C. "The Spandrels of St. Marcos and the Panglossian Paradigm: A Critique of the Adaptationist Programme", 1979

³ اسپندرل یک مفهوم عاریتی از معماری است و به معنای نواحی V شکلی است که بین دو سقف هلالی شکل می‌گیرد. در یک سازه معماری، دلیلی برای وجود اسپندرل‌ها نیست و تنها وقتی سقف‌های هلالی شکل کنار یکدیگر قرار می‌گیرند، چنین سازه‌ای به‌خودی‌خود ایجاد می‌شود (شکل زیر)



«سازگار» به شمار می‌آید که فی‌نفسه، به بقا و تولیدمثل ما کمک کرده است؛ اما در این میان، بسیاری از ویژگی‌ها و توانمندی‌های شناختی و ذهنی دیگری در انسان شکل گرفته است که می‌توانند اسپنددل باشند، به این معنی که این ویژگی‌ها و توانایی‌ها، صرفاً نتیجه فرعی ایجاد چنین ساختار پیچیده‌ای، یعنی مغز و ابزارهای ذهنی آن هستند (Henig, 2007). از نظر مدافعان مدل استاندارد یکی از این توانمندی‌های شناختی، باورهای دینی است که به‌خودی‌خود «هدف» تکامل نبوده است و لذا مشخصه‌ای سازگار به شمار نمی‌آید، اما محصول فرعی برخی دیگر از ابزارهای ذهنی است که آن‌ها به‌خودی‌خود سازگارند.

حال باید دید از نظر مدافعان مدل استاندارد اولاً، دین محصول عملکرد کدام‌یک از ابزارهای ذهنی است؟ ثانیاً، چگونه این ابزارهای ذهنی، باورها و رفتارهای دینی را تولید می‌کنند؟

محققین علوم شناختی دین از ابزارهای ذهنی متعددی نام می‌برند که در تولید، تقویت و شیوع باورهای دینی نقش ایفا می‌کنند. در میان این ابزارهای ذهنی، آنچه بیش از همه مورد توجه محققان علوم شناختی دین قرار گرفته و بیشترین ادبیات بحث را به خود اختصاص داده است، ابزار ذهنی ADD است. البته محققین علوم شناختی دین معتقدند که این ابزار ذهنی در طی فرآیند تکامل به ابزاری بسیار حساس^۱ تبدیل شده است و لذا عموماً آن را HADD^۲ می‌نامند.

^۱ حساس بودن HADD به این معناست که این ابزار ذهنی، حتی باوجود شواهد مبهم و یا ناقص نیز، به کشف یا شناسایی عامل مبادرت می‌ورزد. مثلاً شب‌هنگام وقتی صدای افتادن گلدانی را از حیاط می‌شنویم به‌طور خودکار و ابتدائاً آن را به یک عامل قصدمند (مثل گربه یا دزد) نسبت می‌دهیم تا باد. این در حالی است که شواهد ما برای نسبت دادن صدا به گربه یا دزد، ناقص است؛ اما از آنجاکه HADD نسبت به وقایعی که پیرامون ما رخ می‌دهند، بسیار حساس است، حتی با وجود شواهد ناقص یا مبهم نیز عمل می‌کند (Barrett, 2004: 31)

^۲ Hypersensitive Agency Detection Device (HADD)

از نظر محققان علوم شناختی دین، HADD بیشترین نقش را در باور ما انسان‌ها به عوامل فرا طبیعی یا فرا انسانی بر عهده دارد که از نظر آن‌ها پایه و اساس باورهای دینی در همه فرهنگ‌ها به شمار می‌آید. در بخش قبل دیدیم که این ابزار ذهنی که مسئول کشف عامل‌های قصدمند در جهان پیرامون ماست، در مواجهه با شواهد مبهم (مثل شنیدن صدای خش‌خش در بوته‌زار بدون دیدن عامل صدا) و بر اساس یک سوگیری شناختی، دست به کشف عامل می‌زند و شواهد مذکور را به یک عامل قصدمند نسبت می‌دهد؛ اما HADD گاه با وقایعی مواجه می‌شود که برای آن‌ها هیچ عامل قصدمند طبیعی نمی‌یابد، مانند زلزله‌ای وحشتناک یا طوفانی سهمگین یا یک بیماری لاعلاج. در این گونه موارد، همچون هر مورد دیگری، HADD در صدد کشف عامل برمی‌آید، لیکن هیچ عامل طبیعی یا انسانی برای آن نمی‌یابد. از سوی دیگر، دیگر ابزارهای ذهنی ما نیز در تبیین وقایع مذکور دچار شکست می‌شوند. مثلاً ما انسان‌ها دارای ابزار ذهنی‌ای با عنوان «فیزیک شهودی یا عامیانه» هستیم که می‌کوشد داستانی طبیعی و فیزیکی برای رخدادهای پیرامون ما فراهم نماید؛ اما این مکانیزم نیز در تبیین وقایع مذکور شکست می‌خورد (Barrett 2007: 773-4). از نظر مدافعان مدل استاندارد، در چنین موقعیت‌های روان‌شناختی، ابزار ذهنی HADD به‌طور طبیعی ما را به سوی باور به عوامل فرا انسانی و فرا طبیعی سوق می‌دهد. از نظر آن‌ها، در چنین حالتی، باور به عوامل فرا طبیعی نه به‌عنوان یک ویژگی سازگار، بلکه به‌عنوان محصول فرعی مکانیزم شناختی HADD ظهور و بروز می‌یابد.

خلاصه آن‌که از نگاه مدافعان مدل استاندارد، باورها و رفتارهای دینی در طول زمان گسترش یافته‌اند و علیرغم هزینه‌های سنگینی که برای بقا و تولیدمثل دارند، در برابر حذف شدن مقاومت کرده‌اند، نه به علت سودمندی آن‌ها یا مزیت تکاملی که آن‌ها در اختیار افرادی قرار می‌دهند که آن‌ها را کسب می‌نمایند؛ بلکه به این علت که دستگاه شناختی انسان، نسبت به کسب کردن، نگه‌داشتن و انتقال بازنمودهای دینی، وضعیتی خنثی و علی‌السویه ندارد؛ یا به عبارت دیگر، به این علت که دستگاه شناختی ما انسان‌ها دارای

سوگیری‌های شناختی مشخصی است که ما را مستعد پذیرش و انتقال باورها و رفتارهای دینی می‌نماید.

۳. اعتبار مدل استاندارد

اکنون پس از روشن شدن رویکرد غالب در میان محققین علوم شناختی دین در خصوص منشأ و تکامل دین، لازم است تا دلایل آن‌ها در دفاع از مدل استاندارد را مورد بررسی قرار دهیم. نظریات در حوزه علوم شناختی دین، همانند هر «نظریه علمی» دیگری حداقل از دو جهت باید معتبر باشد:

۱. شواهد تجربی مکفی در تأیید آن نظریه وجود داشته باشد به گونه‌ای که نظریه مورد نظر را متعین سازند.

۲. نظریه از ساختار نظری قابل قبولی برخوردار باشد، بدان معنا که دارای قدرت تبیینی باشد، بهترین تبیین در میان تبیین‌های موجود باشد، قابلیت پیش‌بینی داشته باشد و غیره. به هر میزانی که یک نظریه فاقد معیارهای مذکور باشد، از میزان اعتبار آن کاسته می‌شود. حال باید ببینیم مدل استاندارد به چه میزانی معیارهای فوق را ارضا می‌نماید.

استدلال ما این است که مدل استاندارد فاقد شواهد تجربی‌ای است که آن را متعین سازند و در خصوص ساختار نظری نیز، دچار ضعف‌های عمده تبیینی است. علاوه بر آن، حاوی پیش‌فرض‌های روش‌شناختی چالش‌برانگیز است. در ادامه، ضمن بررسی دلایل مدافعان مدل استاندارد در دفاع از نظریه خود، دلایل خود در خصوص ادعاهای فوق را نیز تشریح می‌نماییم. البته این بدان معنا نیست که مدل استاندارد بر اساس ایرادات فوق، نظریه‌ای مردود است، بلکه بدان معناست که مدل استاندارد، همانند هر نظریه علمی دیگری، زمانی می‌تواند معتبر باشد که ایرادات فوق را برطرف نماید.

۳-۱. تعیین ناقص شواهد تجربی مدل استاندارد

طرفداران مدل استاندارد، به طور کلی از چند دسته شواهد تجربی برای تأیید دیدگاه خود بهره می‌گیرند که مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از:

۱. دسته نخست، شواهد تجربی‌ای است که نشان دهنده وجود و عملکرد ابزارهای ذهنی مرتبط با باورهای دینی در میان همه انسان‌هاست. به عنوان نمونه، آزمایش‌ها بر روی کودکان نشان داده است که HADD در ۵ ماه اول زندگی فعال می‌شود (Rochat, Morgan and Carpenter, 1997: 537). آزمایش‌های فوق با حرکت هدفمند دیسک‌های رنگی مقابل چشم کودکان، نشان می‌دهند که کودکان دیسک‌ها را به عنوان «عامل» شناسایی می‌کنند.

۲. دسته دوم، شواهد تجربی‌ای است که نشان می‌دهد دستگاه شناختی انسان، آمادگی و استعداد ویژه‌ای برای هدفمند دیدن جهان طبیعی و ارائه دلایل غایت شناختی راجع به آن دارد. از آنجا که دستگاه شناختی کودکان تا حدود زیادی دست نخورده است و به طور کامل تحت تأثیر عناصر فرهنگی و اجتماعی قرار نگرفته است، عمده پژوهش‌های تجربی در این خصوص بر روی دستگاه شناختی آن‌ها صورت می‌گیرد. به عنوان نمونه، کلمن با انجام پژوهش‌های تجربی نتیجه می‌گیرد که کودکان «خدا باوران شهودی»^۱ هستند (Kelemen, 2004: 295-301). او با انجام آزمایش‌هایی بر روی کودکان آمریکایی و انگلیسی نشان می‌دهد که کودکان یک سوگیری قوی در خصوص هدفمند دیدن جهان طبیعی دارند، حتی به گونه‌ای که والدین و معلمینشان هرگز به آن‌ها آموزش نداده‌اند. مثلاً، کودکان تمایل دارند بگویند سنگ‌ها گوشه‌دار و تیز هستند نه به علت برخی فرآیندهای فیزیکی، بلکه به این علت که گوشه‌دار بودن آن‌ها باعث می‌شود از نشسته شدن بر رویشان محفوظ بمانند. کلمن از این بینش کودکان به «غایت‌شناسی آزاد» تعبیر می‌کند و معتقد است کودکان، این غایت‌شناس آزاد را به چیزهای طبیعی زنده و غیرزنده تعمیم می‌دهند.

¹ Intuitive theists

تحقیقات جدیدتر نشان می‌دهد حتی کودکان ۱۲ ماهه نیز درک می‌کنند که تنها موجودات قصدمند، می‌توانند نظم را در طبیعت ایجاد کنند (Kelemen, 2003). همچنین، مارگارت ایوانز در پژوهشی با عنوان «ظهور باور درباره منشأ گونه‌ها در کودکان دبستانی» که بر روی کودکان ۵ تا ۱۲ ساله انجام گرفته، نشان می‌دهد که کودکان، صرف نظر از باورهای والدینشان درباره منشأ حیوانات و انسان تا پایان کودکی دیدگاه خلقت‌گرایان را بر تکامل‌گرایان ترجیح می‌دهند (Evans, 2000: 221-54). بنابراین این دسته از شواهد تجربی نشان می‌دهند که کودکان با یک سوگیری قوی برای دیدن جهان به‌عنوان امری به نحو هدفمند طراحی شده، پا به دنیا می‌گذارند؛ اما طراحی شده به‌وسیله چه کسی؟ پاسخ این سؤال را پژوهش‌های تجربی دسته سوم ارائه می‌کنند.

۳. دسته سوم از شواهد تجربی نشان می‌دهند که سیستم‌های شناختی انسان‌ها، قبل از آنکه از عناصر فرهنگی و اجتماعی متأثر شوند، پذیرش ویژه‌ای نسبت به مفاهیم فراطبیعی به‌ویژه مفهوم «خدا» دارند (Richert and Barrett, 2006: 70). تحقیقات بارت و تعداد دیگری از محققان علوم شناختی دین نشان می‌دهد که کودکان پیش‌دبستانی، «خدا» را منشأ طراحی در طبیعت می‌دانند (Barrett, 2007: 774). بارت از مجموعه شواهد حاصل شده نتیجه می‌گیرد که این یافته‌های تجربی نشان می‌دهند که کودکان به مفهوم یک خدای خالق مجهز شده‌اند. او و همکارانش به این بسنده نکرده و در تحقیقات اخیرشان نشان می‌دهند که کودکان به مفهوم یک خدای خالق، همه‌دان و همه‌توان و درآک مطلق مجهز شده‌اند (Barrett, 2009: 90).

عمده شواهد ارائه‌شده توسط محققان علوم شناختی دین، در یکی از سه دسته فوق قرار می‌گیرند. البته این تحقیقات تجربی با سرعت قابل توجهی به شکل تطبیقی و میان فرهنگی در حال توسعه و تدقیق است؛ اما سؤال این است که آیا این گونه شواهد تجربی، مدل استاندارد را متعین می‌کنند؟ یعنی شواهدی هستند که نشان دهند باورهای دینی، محصول فرعی ابزارهای ذهنی ما هستند؟

با دقت در شواهد مذکور می‌توان دریافت که این شواهد، صرفاً نشان می‌دهند که چرا انسان به هویت فرا طبیعی و نامشهود به‌عنوان علل فاعلی برخی رخداد‌های مبهم گرایش دارد. در واقع این شواهد در نهایت تبیین می‌کنند که چرا انسان‌ها، استعداد ویژه‌ای برای شکل دادن باورهای دینی دارند. به عبارت دیگر، این شواهد در نهایت نشان می‌دهند که معماری شناختی یک انسان معمولی که دارای مکانیزم‌هایی همچون HADD است، مستعد پذیرش باورهای دینی به‌طور کلی است؛ اما داشتن این معماری شناختی، نه محتوای خاص باورهای او را تعیین می‌کند و نه نشان می‌دهد که این باورها، محصول فرعی مکانیزم‌هایی همچون HADD است.

این مطلب را به زبان فلسفه علم این‌گونه می‌توان بیان کرد: «نظریه مدل استاندارد دچار تعین ناقص است». تعین ناقص^۱ نظریه‌های علمی بر این واقعیت استوار است که گاهی اوقات در علم، بیش از یک نظریه یا تبیین علمی با شواهد تجربی سازگارند. هنگامی که داده‌های تجربی برای تعیین این که کدام نظریه از میان چند نظریه رقیب صادق است کافی نباشند، این داده‌ها نظریه صادق را به‌طور ناقص متعین می‌کنند. به‌عنوان نمونه، نظریه خورشید مرکزی کپرنیک و نظریه زمین مرکزی بطلمیوس در قرن ۱۷ چنین وضعیتی داشتند. مشاهدات تجربی در آن مقطع، با هر دو نظریه سازگار بود و هر دو نظریه قدرت تبیین آن‌ها را داشتند (Ladyman, 2002: 162-3). در خصوص مدل استاندارد نیز وضعیت همین‌گونه است. با دقت در شواهد ارائه شده فوق، می‌توان دریافت که این شواهد، با مجموعه‌ای از نظریات سازگارند و یک نظریه واحد (به نام مدل استاندارد) را متعین نمی‌سازند. آن‌ها به‌هیچ‌وجه نشان نمی‌دهند که دین، یک محصول فرعی از دیگر «سازگاری‌های شناختی» ذهن ماست. برای روشن‌تر شدن مطلب، فرض کنید شواهد تجربی که مدل استاندارد از آن بهره می‌گیرد را با E نمایش دهیم. E حداقل با سه نظریه زیر سازگار است (T مخفف عبارت Theory به معنای نظریه و E مخفف واژه Evidence به معنای شاهد تجربی است):

¹ Under determination

(T1) دین محصول فرعی دیگر سازگاری‌های شناختی تکاملی ذهن ماست (مدل استاندارد)

(T2) دین، خود یک مشخصه سازگار یا مجموعه‌ای از ویژگی‌های سازگار است (نظریه انتخاب گروهی و ...)

(T3) دین یک مشخصه تکاملی صرف نیست، بلکه واقعیتی ذوابعد است که هم دارای وجوه فرا طبیعی، هم وجوه فرهنگی و اجتماعی و هم وجوه طبیعی است.

E با T1، T2 و T3 سازگار است و لذا T1 را متعین نمی‌سازد. به نظر می‌رسد آنچه شواهد مذکور نشان می‌دهند نهایتاً این است که دین، ریشه در طبیعت بشر دارد (نه اینکه تنها ریشه در طبیعت بشر دارد). این امر نشان نمی‌دهد که دین، ریشه‌های غیرطبیعی (فرا طبیعی، فرهنگی و اجتماعی) ندارد؛ و نشان نمی‌دهد که دین محصول فرعی دیگر سازگاری‌های شناختی تکاملی ذهن ماست.

مدافعان مدل استاندارد ممکن است تعین ناقص نظریه‌شان را بپذیرند، اما ادعا کنند که نظریه آن‌ها نسبت به دو نظریه دیگر (T2 و T3) ساختار نظری و قدرت تبیینی بیشتری دارد. این ادعا را در بخش بعدی موردبررسی و نقد قرار می‌دهیم.

۲-۳. ضعف در ساختار نظری و قدرت تبیینی

در بخش قبل دیدیم که مدل استاندارد حداقل با دو نظریه رقیب جدی مواجه است (T2 و T3). بر اساس نظریه T2 که در مقدمه بدان اشاره کردیم، دین به‌خودی‌خود دارای مزیت تکاملی است و لذا یک مشخصه سازگار یا مجموعه‌ای از ویژگی‌های سازگار است^۱؛ اما بر اساس نظریه T3، تلاش برای تبیین دین به‌عنوان یک پدیده کاملاً طبیعی، تنها یکی از وجوه

^۱ البته ذیل نظریه T2، نظریات مختلفی می‌توانند قرار بگیرند که همگی بر سازگار بودن دین تأکید دارند. همان‌طور که در مقدمه اشاره کردیم، در حال حاضر، نظریه انتخاب گروهی مشهورترین نظریه در این خصوص است.

و زوایای دین را آشکار می‌سازد و دین علاوه بر آن، دارای ابعاد فرا طبیعی، فرهنگی و اجتماعی نیز هست.

هرچند در بخش قبل دیدیم که شواهد ارائه‌شده در حوزه علوم شناختی دین نمی‌توانند نظریه مدل استاندارد را تعیین بخشند، اما بسیاری از طرفداران مدل استاندارد معتقدند که مبانی مستحکمی برای برتری تبیین ارائه‌شده توسط آن‌ها بر دیگر تبیین‌ها وجود دارد. ما در این بخش، دلایل آن‌ها در خصوص برتری T1 بر T2 را مورد بررسی قرار می‌دهیم و در بخش بعدی، دلایل روش‌شناختی آن‌ها برای برتری T1 بر T3 را بررسی و نقد می‌کنیم. در خصوص اینکه چرا نظریه محصول فرعی (T1) بر نظریات مبتنی بر کارکردگرایی و سازگاری تکاملی دین (T2) برتری دارد، مدافعان مدل استاندارد دلایل متعددی ارائه کرده‌اند. **بویور** در کتاب خود (Boyer, 2001: 28-31)، فهرستی از این دلایل را ارائه می‌دهد. **کلارک و پاول** در مقاله‌ای با بررسی فهرست ادعایی بویور، به این نتیجه می‌رسند که نقدهای نظریه‌پردازان مدل استاندارد علیه T2، نوعاً متوجه «کارکردگرایی^۱» در علوم اجتماعی است، نه «سازگارنگاری» در علوم زیستی و لذا عمده نقدهای ارائه‌شده، انتقاد از «تبیین کارکردی» به‌خودی‌خود نیست (Powell and Clarke, 2012: 465).

اما در میان نقدهای ارائه‌شده توسط بویور، یکی از نقدها قابل توجه است و مورد توجه دیگر مدافعان مدل استاندارد نیز قرار گرفته است. بر این اساس، نظریه‌پردازان مدل استاندارد معتقدند که تبیین‌های کارکردی ارائه‌شده توسط مدافعان T2، به‌جای ارائه تبیین‌های موجه، به ارائه یک «داستان احتمالاتی ممکن» بسنده می‌کنند (Boyer, 2001: 29). به‌عبارت‌دیگر، مدافعان T2 تنها به ارائه یک داستان «معقول» از کارکردهایی که موجب شده تا یک ارگانسیم ایجاد شود یا صفتی خاص از آن موجود گردد و گسترش

^۱ کارکردگرایی یک رویکرد روش‌شناختی است که تا قبل از دهه ۱۹۶۰ در علوم اجتماعی بسیار تأثیرگذار بود و شامل تبیین وجود و تداوم نهادهای اجتماعی با توسل به کارکرد فعلی آن نهادها بود (Boyer, 2001: 29). مدافعان مدل استاندارد، با انتساب این نوع از کارکردگرایی به مدافعان نظریات مبتنی بر سازگاری تکاملی دین، به‌نقد آن‌ها می‌پردازند.

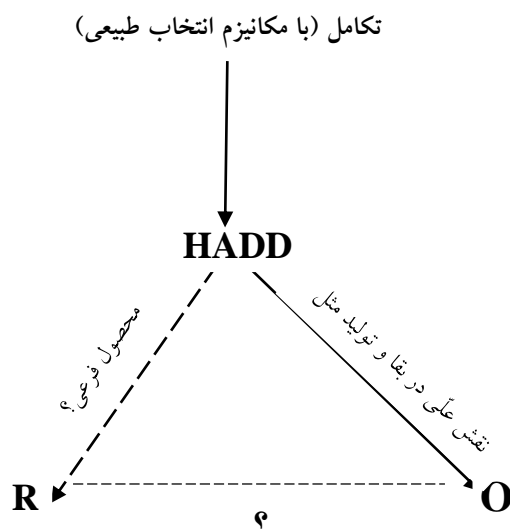
یابد، بسنده می‌کنند. کلارک و پاول معتقدند این نقد، همان نقدی است که گولد و لوانتین در مقاله مشهور «اسپندرل‌ها» علیه نظریات سازگارانه تکاملی ارائه کرده‌اند. از نظر گولد و لوانتین:

اغلب تکامل‌گرایان از سازگاری ... به‌عنوان تنها معیار استفاده می‌کنند و کار خود را با ارائه یک داستان معقول به‌پیش می‌برند؛ اما داستان‌های معقول همواره می‌تواند گفته شود. کلید تحقیقات در این خصوص وابسته است به تعیین معیار برای شناسایی تبیین‌های درست در بین مجموعه قابل توجهی از مسیرهای معقول (Gould and Lewontin, 1979: 588).

گولد و لوانتین، رویکرد غالب در علوم زیستی که می‌کوشد همه صفات زیست‌شناختی را با معیار «سازگاری تکاملی» مورد بررسی قرار دهد مورد نقادی قرار می‌دهند. از نظر آن دو، صرف ارائه یک تبیین معقول مبتنی بر سازگاری تکاملی، نشان نمی‌دهد که آن تبیین درست است. از نظر آن‌ها ما نیاز به معیارهایی برای شناسایی تبیین درست در میان تبیین‌های معقول محتمل داریم. مدافعان مدل استاندارد، همین انتقاد را علیه نظریات مبتنی بر سازگاری تکاملی دین (T2) مطرح می‌کنند و معتقدند این نوع تبیین‌ها صرفاً به ارائه یک تبیین معقول محتمل بسنده می‌کنند، بدون این که نشان دهند چنین تبیینی درست نیز هست. در مقابل، کلارک و پاول به‌درستی استدلال می‌کنند که نقد مدافعان مدل استاندارد علیه T2، عیناً می‌تواند علیه خود آنان صورت‌بندی شود (Powell and Clarke, 2012: 467). برای روشن شدن استدلال کلارک و پاول، ابزار ذهنی HADD که مورد توجه مدافعان مدل استاندارد بود را در نظر بگیرید. همان‌طور که در بخش ۱ دیدیم، از نظر مدافعان مدل استاندارد، ابزار ذهنی HADD و دیگر ابزارهای ذهنی ما دارای مزیت تکاملی هستند و به‌خودی‌خود «سازگارند». حال باید پرسید آیا مدافعان مدل استاندارد برای دفاع از سازگاری این ابزارهای ذهنی، تبیین‌های موجهی ارائه می‌دهند یا آن‌ها نیز به ارائه یک داستان محتمل بسنده می‌کنند؟

آنچه مدافعان مدل استاندارد ارائه می‌دهند، یک توصیف از ذهن انسان و ابزارهای ذهنی همچون HADD و نحوه عملکرد آن‌ها در تولید مجموعه خاصی از باورهاست. این امر به خودی خود نشان نمی‌دهد که HADD به وسیله انتخاب طبیعی، تکامل یافته است. به نظر می‌رسد مدافعان مدل استاندارد نیز تنها به ارائه یک داستان محتمل از اینکه یک دامنه خاص از باورها توسط HADD تولید می‌شود، بسنده می‌کنند. تبیین آن‌ها نشان نمی‌دهد که HADD توسط انتخاب طبیعی ایجاد شده تا باورهای دینی را تولید کند. به عبارت دیگر، یک رابطه علی واقعی بین انتخاب طبیعی و HADD را نشان نمی‌دهد (Powell and Clarke, 2012: 468-9). استدلال کلارک و پاول نشان می‌دهد که نقد مدافعان مدل استاندارد علیه T2، نقدی خودشکن برای مدل استاندارد به شمار می‌آید. این استدلال نشان می‌دهد که دلیل مدافعان مدل استاندارد برای برتری بر T2، دلیل موجه و قابل قبولی نیست. اما به نظر ما، یک اشکال اساسی دیگر وجود دارد که ضعف تبیینی مدل استاندارد را آشکارتر می‌سازد. شکل ۱ را در نظر بگیرید. نقد کلارک و پاول به مدل استاندارد، مربوط به رابطه علی میان تکامل (با مکانیزم انتخاب طبیعی) و ابزارهای ذهنی همچون HADD است. کلارک و پاول استدلال کردند که مدافعان مدل استاندارد در تبیین این رابطه علی موفق نبوده‌اند؛ اما نقدی که ما در ادامه مطرح می‌کنیم مربوط به رابطه میان ابزارهای ذهنی، باورهای دینی و بقای یک ارگانیسم است (قسمت مثلی در شکل ۱).

همان‌گونه که در مقدمه مقاله توضیح دادیم، گفتن این که صفت T از ارگانیسم O یک صفت سازگار است، به معنی پذیرفتن این ادعای علی است که صفت T تحت عملکرد انتخاب طبیعی، تکثیر و گسترش یافته است به دلیل تمایل آن به تولید یک اثر خاص (کارکرد آن) به نحوی که باعث افزایش شانس زنده ماندن و تولیدمثل O شود؛ بنابراین، میان صفت سازگار T و ارگانیسم O، یک رابطه علی وجود دارد، بدین معنا که T نقش علی در بقا و تولیدمثل O دارد. حال فرض کنید صفت سازگار T، یک ابزار ذهنی مثل HADD باشد و ارگانیسم O را نوع انسان در نظر بگیرید. می‌دانیم که بر اساس مدل استاندارد، باورهای دینی (R) محصول فرعی ابزارهای ذهنی هستند (شکل ۱).



شکل ۱. رابطه علی میان ابزارهای ذهنی، باورهای دینی و بقای نوع انسان

در اینجا دو پرسش اساسی وجود دارد که مدافعان مدل استاندارد در پاسخ بدان‌ها با چالش مواجه هستند:

۱. رابطه علی میان HADD و محصول فرعی آن (R) چگونه است؟ آیا مدافعان مدل استاندارد، تبیین معقولی برای نشان دادن این رابطه علی ارائه می‌دهند؟ فرض کنیم مدافعان مدل استاندارد بتوانند ثابت کنند که ابزارهای ذهنی همچون HADD وجود دارند و ما انسان‌ها بدان‌ها مجهز شده‌ایم. از سوی دیگر، می‌دانیم که انسان‌ها برای باور به عوامل فراطبیعی مستعدند. باز فرض کنیم که مستعد بودن انسان‌ها برای باور به عوامل فراطبیعی را بتوان به کمک HADD و دیگر ابزارهای ذهنی توضیح داد. همه این‌ها به خودی خود نشان نمی‌دهند که عملکرد HADD واقعاً باعث می‌شود تا مردم به عوامل فراطبیعی باور پیدا کنند. به عبارت دیگر، استدلال زیر، حتی با فرض درستی مقدمات آن، استدلال موجهی نیست:

مقدمه ۱: ما انسان‌ها در یک فرآیند تکاملی به ابزار ذهنی HADD مجهز شده‌ایم.

مقدمه ۲: به کمک HADD می‌توان تبیین معقولی از مستعد بودن ما انسان‌ها برای باور به عوامل فراطبیعی فراهم نمود.

نتیجه: باور به عوامل فراطبیعی، توسط HADD ایجاد شده است (به‌عنوان محصول فرعی آن)

برای پذیرفتن نتیجه فوق، دو مقدمه مذکور کفایت نمی‌کنند و باید رابطه علی میان HADD و محصول فرعی آن (R) تبیین شود، کاری که مدافعان مدل استاندارد تاکنون بدان موفق نگشته‌اند.

۲. چه رابطه‌ای میان R و O وجود دارد؟ آیا ایجاد نشدن R یا از بین رفتن آن، تأثیری در بقا و تولیدمثل O ایجاد می‌کند؟ اگر R نقشی در افزایش بقا و تولیدمثل O ندارد، چرا در طول نسل‌های متوالی و در همه فرهنگ‌ها باقی‌مانده و گسترش یافته است؟ و اگر در افزایش بقا و تولیدمثل O نقش دارد، این نقش با لحاظ اینکه R محصول فرعی HADD است و به‌خودی‌خود، هدف تکامل نبوده، چگونه قابل تبیین است؟

در خصوص پرسش دوم نیز یک چالش تبیینی اساسی وجود دارد. مدافعان مدل استاندارد از یک‌سو، باورها و رفتارهای دینی را محصولات فرعی عملکرد ابزارهای ذهنی می‌دانند و نقش علی مستقیمی برای آن‌ها در افزایش بقا و تولیدمثل ارگانیسم‌ها قائل نیستند و از سوی دیگر با این واقعیت پذیرفته شده مواجه‌اند که باورهای دینی در طی ده‌ها هزار سال در همه جوامع بشری حضور فعال و تأثیرگذار داشته است (رجوع به بخش مقدمه)، علیرغم این‌که به باور مدافعان مدل استاندارد، کمکی به افزایش بقا و تولیدمثل نوع انسان نکرده است. ماحصل نظریه آن‌ها این است که اگر باورها و رفتارهای دینی وجود هم نمی‌داشتند^۱، این امر به‌خودی‌خود تهدیدی علیه بقا و تولیدمثل انسان‌ها نمی‌بود. لذا اینکه

^۱ شاید گفته شود که باورها و رفتارهای دینی هرچند محصول فرعی عملکرد مکانیزم‌های شناختی ما هستند، اما همانند نواحی V شکل بین دو سقف هلالی در سازه‌های معماری، نتیجه ضروری ایجاد چنین مکانیزم‌های شناختی هستند. در پاسخ باید بگوییم، صرف ارائه یک مدل تشبیهی و بیان شباهت میان سازه‌های معماری و مکانیزم‌های شناختی، نشان نمی‌دهد که باورهای دینی نیز نتیجه ضروری شکل‌گیری ابزارهای ذهنی هستند. برای

این باورها و رفتارها همچنان شیوع دارند، نیاز به تبیین دارد که مدافعان مدل استاندارد تاکنون موفق به ارائه آن نشده‌اند.

۳-۳. پیش فرض طبیعت‌گرایانه

اما چرا مدافعان مدل استاندارد معتقدند که نظریه آن‌ها (T1) بر تبیین‌های چندوجهی (T3) از پدیده‌های دینی برتری دارد؟ به نظر می‌رسد دلیل اصلی مدافعان مدل استاندارد در این خصوص، ریشه در «طبیعت‌گرایی روش‌شناختی» حاکم بر پژوهش‌های آن‌ها دارد. بر اساس طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، «در خصوص هر چیزی که به نوعی مرتبط با طبیعت است^۱، پیش فرض ما این است که علوم طبیعی برای شناخت آن، کفایت می‌کند» (McMullin, 2011: 86). مدافعان مدل استاندارد نیز معتقدند که علم قادر است تبیین‌هایی ارائه دهد که نه تنها لازم، بلکه کافی نیز هستند. در خصوص فهم باورها و رفتارهای دینی نیز معتقدند که تبیین‌های علمی، تبیین‌های لازم و کافی در این خصوص به شمار می‌روند (Schloss, 2009: 3). بر این اساس، مدافعان مدل استاندارد، مشخصه اساسی پژوهش‌ها در علوم شناختی دین را «تأکید پیشینی بر روی کفایت تبیین‌های علمی طبیعی» در تبیین منشأ باورها و رفتارهای دینی می‌دانند (ibid).

گذشته از نقدهایی که به شکل جدی علیه طبیعت‌گرایی روش‌شناختی وجود دارد، رویکرد مدافعان مدل استاندارد در این خصوص با یک چالش اساسی مواجه است و آن این که باور به طبیعت‌گرایی روش‌شناختی و لو به شکل پراگماتیک، در نهایت ما را به سوی طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی سوق می‌دهد^۲. به عبارت دیگر، آن‌چنان که ماهنر استدلال

نشان دادن اینکه باورهای دینی نتیجه ضروری مکانیزم‌های شناختی هستند نیاز به ارائه یک تبیین علمی موجه است.

^۱ از جمله انسان، باورها و رفتارهایش

^۲ بر اساس طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی، هیچ فراطبیعی وجود ندارد و فرآیندهای طبیعی، یگانه عامل شکل‌گیری حیات و عملکرد ذهن هستند (Haight, 2006: 5)

می‌کند «طبیعت‌گرایی روش‌شناختی یک رویکرد روش‌شناختی صرف نیست، بلکه در واقع یک دیدگاه متافیزیکی پنهان است، یعنی گونه‌ای از طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی است» (Mahner, 2012: 1454). از نظر ماهنر، «اگر طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، تنها یک پروتکل وابسته به طرز عمل باشد که به دانشمندان می‌گوید چگونه تحقیق علمی انجام دهند، یا در واقع اگر یک مجموعه از قوانین روش‌شناختی صرف باشد، در آن صورت پذیرش آن دلبخواهی خواهد بود و در نهایت تبدیل به یک پیش‌فرض جزمی و دگماتیک می‌شود» (Ibid). از این رو او معتقد است طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، تنها زمانی جزمی نخواهد بود که به وسیله یک متافیزیک پشتیبانی شود. او از اینجا نتیجه می‌گیرد که طبیعت‌گرایی روش‌شناختی در واقع یک دیدگاه هستی‌شناختی است، یعنی نوعی «طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی» است؛ البته یک هستی‌شناسی موقت (نه جزمی). به بیان دیگر، حداقل دو تفسیر از طبیعت‌گرایی روش‌شناختی وجود دارد که عبارت‌اند از:

۱. طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، یک دیدگاه روش‌شناختی/معرفت‌شناختی صرف است، نه یک دیدگاه هستی‌شناختی.

۲. طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، یک دیدگاه هستی‌شناختی است، یعنی نوعی طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی است، البته به شکل موقت نه جزمی.

از نظر ماهنر، مدافعان طبیعت‌گرایی روش‌شناختی برای جزمی نبودن دیدگاهشان، لاجرم باید تفسیر دوم از طبیعت‌گرایی روش‌شناختی را بپذیرند. در این معنا از طبیعت‌گرایی روش‌شناختی، اصطلاح «روش‌شناختی» بیشتر به معنای «موقت»^۱، «مقدماتی»^۲ یا «فرضیه‌ای»^۳ به کار می‌رود؛ نه به معنای استاندارد آن که در مقابل معناشناسی و هستی‌شناسی به کار می‌رود (Mahner, 2012: 1454).

نکته‌ای که ماهنر بر آن تأکید دارند در خصوص مقوله «دین» حساسیت بیشتری پیدا می‌کند؛ چراکه اغلب محققان علوم شناختی دین می‌پذیرند که اساس باور دینی و رفتار

¹ Provisional

² Tentative

³ Hypothetical

ناشی از آن، باور به عوامل فرا طبیعی است. لذا منتج شدن پیش فرض روش شناسی مدافعان مدل استاندارد، به یک رویکرد هستی شناختی که از اساس منکر وجود هر نوع عامل فرا طبیعی است، برای بسیاری از محققان علوم شناختی دین پذیرفتنی نیست. به عنوان نمونه، جاستین بارت، یکی از محققین برجسته در حوزه علوم شناختی دین، ضمن رد پیش فرض کفایت تبیینی تبیین‌های طبیعی در پژوهش در خصوص باورها و رفتارهای دینی، معتقد است که تلاش‌ها برای یافتن علل طبیعی باورهای دینی، یک موضع «انحصاری» در خصوص منشأشناسی این گونه باورها نیست. به عبارت دیگر، چنین نیست که باورهای دینی تنها بر اساس علل طبیعی (از جمله مکانیزم‌های شناختی) شکل گرفته باشند و هیچ عامل یا علت دیگری در شکل‌گیری آن‌ها دخالت نداشته باشد. او می‌گوید:

علوم شناختی دین، مکملی برای فعالیت‌های دیگر محققان در حوزه دین است که از منظرهای مختلف به تحقیق در خصوص دین می‌پردازند. از این رو، این شاخه یک موضع «غیر انحصاری» در خصوص تبیین دین دارد. علوم شناختی دین ادعا نمی‌کند که هر چیزی را درباره «دین» تبیین می‌کند؛ بلکه علوم شناختی دین به دنبال یافته‌های اساسی علوم شناختی در خصوص تفکر و عملی است که دینی تلقی می‌شود و از تلاش مورخان، انسان‌شناسان، جامعه‌شناسان، روان‌شناسان، فلاسفه، الهی دانان و سایر محققان دینی برای تبیین چگونگی‌ها و چرایی‌های مربوط به پدیده‌های دینی استقبال می‌کند (Barrett, 2007: 769).

این ویژگی به علوم شناختی دین اجازه می‌دهد در تقابل با رویکردی که به دنبال علل فرا طبیعی برای باورهای دینی است قرار نگیرد، بلکه به عنوان مکملی برای آن عمل کند. به عبارت دیگر، هم می‌توان به تبیین‌های طبیعی از منشأ باورهای دینی پرداخت و هم در سطحی دیگر از تبیین‌های فرا طبیعی بهره گرفت؛ اما در هر حال، موضع امثال بارت، سخن اردوگاه مدافعان مدل استاندارد نیست، چرا که بسیاری از مدافعان مدل استاندارد همچنان «تأکید پیشینی بر روی کفایت تبیین‌های طبیعی» در تبیین منشأ باورها و رفتارهای دینی را اساس رویکرد خود می‌دانند، هر چند هنوز برای حل چالش فوق، استدلال قانع‌کننده‌ای ارائه نداده‌اند.

نتیجه گیری

از نظر مدافعان مدل استاندارد که امروزه رویکرد غالب در علوم شناختی دین را به خود اختصاص داده‌اند، باورهای دینی محصولات فرعی معماری شناختی ذهن ما انسان‌ها هستند. آن‌ها معتقدند که ذهن انسان در جریان تکامل به ابزارهای ذهنی متعدد که هر یک وظیفه پردازش طبقه خاصی از اطلاعات ورودی به ذهن را بر عهده دارند، مجهز شده‌اند. این ابزارهای ذهنی برای ارائه یک عملکرد بهینه در جریان تکامل (یعنی بیشترین میزان تناسب و سازگاری)، توسط مکانیزم انتخاب طبیعی بهینه شده و سوگیری‌های شناختی به خصوصی پیدا کرده‌اند. از نظر مدافعان مدل استاندارد، این ابزارهای ذهنی و سوگیری‌های خاص آن‌ها، بسیاری از باورهای ما از جمله باورهای دینی را شکل داده‌اند. ما در این مقاله نشان دادیم که:

۱. شواهد تجربی ارائه شده در دفاع از مدل استاندارد، این نظریه را به نحو ناقص متعین می‌سازند.


۲. مدل استاندارد در تبیین رابطه علی میان انتخاب طبیعی و شکل‌گیری ابزارهای ذهنی، رابطه علی میان ابزارهای ذهنی و محصولات فرعی آن یعنی باورهای دینی و همچنین رابطه علی میان باورهای دینی و بقای نوع انسان تاکنون ناتوان بوده است.

۳. مدافعان مدل استاندارد در تأکید پیشینی‌شان بر روی کفایت تبیین‌های علی طبیعی در تبیین منشأ باورهای دینی، گرفتار طبیعت‌گرایی هستی‌شناختی می‌شوند

تعارض منافع

تعارض منافع ندارم.

ORCID

Sayed Mahdi Biabanaki  <http://orcid.org/0000-0002-0541-2958>

منابع

- Barrett, Justin. (2004). *Why Would Anyone Believe in God?* Lanham MD: Altamira Press.
- Barrett, Justin. (2007). "Cognitive Science of Religion: What Is It and Why Is It?" *Religion Compass*. 1/6. 768-786.
<https://doi.org/10.1111/j.1749-8171.2007.00042.x>

- Barrett, Justin. (2009). "Cognitive Science, Religion, and Theology", in J. Schloss & M. Murray (eds). *Believing Primate*. New York: Oxford University Press. 76-99
- Bering, J. (2011). *The God Instinct: The Psychology of Souls, Destiny, and the Meaning of Life*. London: Nicholas Brearley.
- Boyer, P. (2001). *Religion Explained*. London: Vintage.
- Boyer, P. (2005). "A Reductionist Model of Distinct Modes of Religious Transmission", in H. Whitehouse & R. N. McCauley (eds). *Mind and Religion: Psychological and Cognitive Foundations of Religiosity*. Lanham MD: Atlamira Press. 3-30
- Evans, E. M. (2000). "The Emergence of Belief about the Origins of Species in School-Aged Children". *Merrill Palmer Quarterly*. 46. 221-54.
- Fodor, J. A. (1983). *The Modularity of Mind*, Cambridge: MIT Press.
- Gould S. J. & Lewontin, R. C. (1979). "The Spandrels of St. Marcos and the Panglossian Paradigm: A Critique of the Adaptationist Programme", *Proceeding of the Royal Society of London*. B 204. 581-98.
- Haught, John. (2006). *Is Nature Enough? Meaning and Truth in the Age of Science*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Henig, Robin M. (2007). "Darwin's God". *New York Times*. March 4.
- Kelemen, D. (2003). "British and American Children's Preferences for Teleo-Functional Explanations of the Natural World". *Cognition*. 88. 201-21. [https://doi.org/10.1016/S0010-0277\(03\)00024-6](https://doi.org/10.1016/S0010-0277(03)00024-6).
- Kelemen, D. (2004). "Are Children 'Intuitive Theists?' Reasoning about Purpose and Design in Nature". *Psychological Science*. 15/5. <https://doi.org/10.1111/j.0956-7976.2004.00672.x>.
- Ladyman, J. (2002). *Understanding Philosophy of Science*. London: Routledge
- Lim, D. (2016). "Cognitive science of religion and folk theistic belief", *Zygon*. 51/4. 949-965. <https://doi.org/10.1111/zygo.12304>
- Mahner, Martin. (2012). "The Role of Metaphysical Naturalism in Science". *Science & Education*. 21. 1437-1459. <https://doi.org/10.1007/s11191-011-9421-9>.
- McMullin, E. (2011). "Varieties of Methodological Naturalism", in Bruce L. Gordon an William A. Dembski (eds). *The Nature of Nature*. ISI Books. 82-94.
- Nola, R. (2013). "Do Naturalistic Explanations of Religious Beliefs Debunk Religion?" in G. Dawes and J. Mclaurin (eds). *A New Science of Religion*. New York: Routledge.
- Powell, Russell and Steve Clarke. (2012). "Religion as an Evolutionary Byproduct: A Critique of the Standard Model". *British Journal*

- Philosophy of Science*. 63. 457-486.
<https://doi.org/10.2307/23253409>.
- Richert, R. & Barrett J. (2006). "The Child's God and Cognitive Development", in *the Encyclopedia of Spiritual Development in Childhood and Adolescence*. Thousand Oaks CA: Sage Publishing.
- Rochat, P. Morgan R. & Carpenter M. (1997). "Young Infant's Sensitivity to Movement Information Specifying Social Causality". *Cognitive Development*. 12. 537-61.
- Schloss, Jeffrey. (2009). "Introduction: Evolutionary Theories of Religion", in J. Schloss & M. Murray (eds). *Believing Primate*. New York: Oxford University Press. 1-25.
- Wilson, D. S. (2002). *Darwin's Cathedral: Evolution, Religion and The Nature of Society*. Chicago: University of Chicago Press.*

استناد به این مقاله: بیابانکی، سید مهدی. (۱۴۰۲). تحلیل و نقد فلسفی مدل استاندارد در علوم شناختی دین، حکمت و فلسفه، ۱۹ (۷۳)، ۲۷-۱.



Hekmat va Falsafeh is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International License.